

نظم نوین آفریقا



ریشارد کارپوینسکی اکنون پرآوازه‌ترین نویسنده و خبرنگار دنیای مطبوعات است. لهستانی است و به بسیاری از کشورهای جهان سفر کرده و آثار فراوانی آفریده است. نخستین کتابی که از او به زبان انگلیسی منتشر شد «امپراتور» بود که به فارسی نیز ترجمه و چاپ شده است. این مقاله که در واقع تکمله‌ای بر کتاب «امپراتور» است و در سپتامبر سال ۱۹۹۱ نوشته شده است، نمایانگر شیوه کار دقیق و پرمایه اوست و اوضاع و احوال کلی کشورهای آفریقایی و به ویژه وضع و موقعیت «اتیوپی» را به روشنی توصیف و تصویر می‌کند.

پس از سه سال به آفریقا برگشته‌ام. بار آخر در اوگاندا بودم، همراه سپاهیان پرزیدنت موسدونی که می‌کوشیدند شورشیان را در شمال بازدارند. از شورشیان می‌خواستند، اگر سلاحی دارند، تسلیم کنند، از جنگل درآیند و زندگی عادی از سر گیرند، که در مورد بیشتر آنان به معنی بازگشت به دبستان بود.

و اکنون در حبشه‌ام، در خیابانهای آدیس آبابا پرسه می‌زنم، همان خیابانهایی که تقریباً سی سال پیش، نخستین بار که آمدم اینجا، زیر پا می‌نهادم. هیچ تغییری به چشم نمی‌آید. ساختمانها، البته، زیاد شده، و در میدانی پایه یک مجسمه بدون خود مجسمه دیده می‌شود. مجسمه لنین،

که دیکتاتور پیشین نصب کرد، ناپدید گشته است. به غیر از این، از دیکتاتوری هیلاسلاسی اثر زیادی باقی نمانده است: تانکی سوخته رویه روی کاخ امپراتور، و صفهای طویل.

برای هر چیز باید صف بست - نان، قند، نفت. مردم ساعتها، روزها، هفته‌ها در صف‌اند. چشمگیرترین نشان پیروزی سوسیالیسم این صفهاست. حزب هنوز کاملاً قدرت نیافته، مخالفان هنوز از میان نرفته، سانسور هنوز مستقر نگردیده، کارخانه‌های پولاد هنوز ساخته نشده، معادن هنوز کار نیفتاده - ولی صفها پیشاپیش اینجاست.

اگر مریخی‌ها دور زمین چرخ می‌زدند و قرار بود بر اساس آنچه می‌بینند نقشه سیاسی جهان را بکشند، می‌توانستند معیار واحدی را پایه کار خود قرار دهند: وجود صفها. کاربردها جهانشمول است، به نژاد، دین، فرهنگ، زبان یا پهنه جغرافیایی ربطی ندارد. در اروپا (رومانی)، در آسیا (ویتنام)، در امریکای لاتین (کوبا)، در افریقا (موزامبیک) - صف پشت صف وجود دارد. مسیحیان، مسلمانان، بوداییان، همزادگرایان، سفید و سیاه و زرد - همه صف می‌بندند. پیر و جوان در صف می‌ایستند. زبان حال همه یکی است: پیروزی سوسیالیسم.

صفهای آدیس آبابا فوق‌العاده منظم است. برای نفت یا آب ناچار باید روزها منتظر ماند. دمای آفتاب باورنکردنی است؛ و در فصل باران، سیل‌های طغیان‌زا. لذا زن‌ها سطل‌های پلاستیکی‌شان را سر جای خویش می‌نشانند، صفی از سطل‌های پلاستیکی، هزاران سطل، در خطی ممتد تا بی‌نهایت. انسان تعجب می‌کند سطل‌های خود را چگونه بازمی‌شناسند، ولی سطل پلاستیکی برای این مردم بس گرانبه‌است - حیات و ماماتشان بدان بسته است - و قادرند از یک کیلومتری مال خود را تمیز دهند.

هنوز از راه نرسیده متوجه صفها شدم، این صفها به مردم خشم و نفرت و خصومت می‌آموزد. آدم در صف، زیر فشار، پرخاشجو می‌شود و به همه بدگمان؛ هر غریبه یک دشمن است.

حکومت کمونیست دیکتاتوری اتیوپی چند هفته پیش از هم پاشید، و آنچه اینک در این کشور می‌گذرد برای من شرق اروپایی بسیار هیجان‌انگیز است. من خوب می‌دانم که یک نظام ممکن است به مفهوم حقوقی یا به عنوان ساختار قدرت موجودیت خود را از دست بدهد، اما ارزشها (یا خدازشها) یش، فلسفه‌اش، آموزه‌هایش در نهاد ما می‌ماند و بر اندیشه و رفتار و برخورد ما با دیگران فرمان می‌راند. این تناقضی شیطانی است: ما نظام را سرنگون کرده‌ایم ولی ژن‌های آنرا هنوز در خود داریم.

در اتیوپی وضع دیگرگون - و بهتر است. هنوز پا از هتل بیرون نگذارده گروهی پسر بچه دورم می‌ریزند.

کفش واکس می‌زنیم!

بسیار خوب، ولی چند؟

می‌گویند، هر چه میل دارید بدهید. کفشی پنج پیر؟

پنج بیرو؟ زیاده. چانه می‌زنم. یک بیرو.

باشد. و می‌افزایند اگر الآن هم پول نداشته باشیم می‌توانم بعداً - هر وقت مقدورم شد مزدشان را بپردازم.

فقیرند، پابره‌ن و نیم‌عریان، ولی مؤدب و خندان، بروقار و کنجکاو. اهل کجایم؟ نظرم درباره‌ی اتیوپی چیست؟ در اروپا یک بچه‌ و اکسی می‌تواند برود دانشگاه؟ می‌تواند وکیل شود؟ یا پزشک؟ می‌تواند دکان بزرگی از آن خود داشته باشد؟ خیلیها در آدیس‌آبابا دکان دارند، اما دکانشان کوچک است. اینجا جویای فروشگاههای بزرگ‌اند، آنهايي که مملو کالا است.

زمان انگار ایستاده است. همین گفتگو را من با پدران اینها داشتم. هر جا می‌روی مردم مؤدب، مهربان و مهمان‌نوازند. سعی دارند تو راحت و آسوده باشی. انگار نه انگار که یک دیکتاتوری را پشت سر نهاده‌اند، انگار هیچ اثری بر آنها نگذاشته است. خاک این فرهنگ بذر سوسیالیسم را همچون پیوند بیگانه‌ای طرد می‌کند. حبشه کشوری است فقیر و زیبا، هشیار از هویت خود، و سرفراز که هزاران سال مستقل مانده است.



فراز و فرود منگیستو عاملی مهم در تاریخچه توسعه طلبی شوروی در افریقا است، که در دهه پنجاه با سرخوردگی ناصر از غرب آغاز شد و با فرار منگیستو از اتیوپی در مه ۱۹۹۱ به پایان رسید - دورانی تقریباً چهل ساله که حین آن مسکو میلیونها دلار در ماسه‌های افریقا دفن کرد، و چیزی عایدش نشد.

در سراسر افریقا، از آنگولا تا لیبی، از گینه تا سودان، لاشه تانکها، خطهای آهن، وسایط نقلیه و تفنگهای روسی در دشت و گودالها پراکنده است. در مرز سودان، در گامبلا، دیدم کامیونهای ساخت اورال ولو افتاده زنگ می‌زنند - همان نوع کامیونهایی که امروزه در اتحاد شوروی برای حمل نان، شیر، کفش، پیراهن برای مردم اومسک و چلیابینسک و سوردلوفسک مورد نیاز است.

شاخ افریقا همیشه برای نقشه‌های توسعه طلبی اتحاد شوروی اهمیت داشته است. دلیل این امر صرفاً نزدیکی نسبی به مرزهای شوروی نیست؛ کشوری که شاخ افریقا را زیر نفوذ دارد بر راهرو فاصل اقیانوس هند و مدیترانه مسلط است؛ شبه جزیره عربستان در تیررس موشک اوست، همچنین ثروتمندترین مناطق نفت خیز جهان.

در این ناحیه دو کشور از موقعیت سوق الجیشی برخوردارند: اتیوپی و سومالی. مادام که هیلاسلاسی زنده بود، امریکاییها اتیوپی را دودستی چسبیدند. سومالی متعلق به شورویها بود. در دهه شصت و اوایل سالهای هفتاد، سیل اسلحه و نیز گروه گروه مشاور نظامی روسی به سوی سومالی سرازیر بود. هر کجا می‌رفتی، در موگادیشو، در هازگیسا، در کیسما یو، در بولت هوری به آنها برمی خوردی. ولی اکثر مشاورها و بیشتر پولها در پیرا بود، روسها در اینجا پایگاه بزرگی

برای زیردریاییها می ساختند.

هیلاسلاسی سالخورده در ۱۹۷۴ قدرت را از دست داد. گاه و بیگاه اینجا آنجا می خوانید که وی را از کار انداختند تا راه برای آمدن منگیستو و بنای کمونیسم هموار شود. حقیقت ندارد. منگیستو، افسری میان‌رتبه، در اوآن سی سالگی، فاقد حمایت ضروری نژادی؛ و چهره‌ای ناشناس بود. کسانی که امپراتور را برکنار کردند افسران بلندپایه دانش‌آموخته در آکادمیهای نظامی غرب (غالباً آمریکا و بریتانیا) بودند - میهن پرستانی با جهان‌بینی آزادیخواهانه، خسته و بیزار از فساد، از قوم و خویش‌بازی و بی‌لیاقتی که صفات بارز دربار امپراتور در سالهای واپسین بود.

افسری خوشنام، به نام سرتیپ امان اندوم، کودتا را رهبری کرد. وی رئیس کمیته نظامی بود که قدرت را در اتیوپی به دست گرفت. اعضای این کمیته همه ارتشی و برگزیده از میان صفوف قشوناند، با این حال رازداری و اختفا کمیته را دربر گرفته است. نام اعضای آن آهسته بیخ گوش پخش می‌شود. روزی می‌بایست به اسمرا می‌رفتم، اما شهر غرق نظامیان و به روی همه مسافران بسته بود. من رابطهایی داشتم، توانستم شماره تلفن یکی از اعضای کمیته نظامی را گیر بیاورم: زنگ زد، توضیح دادم، و اجازه ورود به شهر را یافتم، اما هنوز نمی‌دانم باکی صحبت کردم. حتی رخصت پرسیدن نداشتم.

اندکی پس از تشکیل کمیته شایعه اختلاف، گهگاه خونین، در بین اعضا بر سر زبانها افتاد. جلسات آنها در کاخ سلطنتی بود و بوی تند باروت محوطه آنجا را فرا گرفته بود. آنگاه رهبر انقلاب، سرتیپ اندوم، نخستین قربانی آن شد: در اقامتگاه خود تیر خورد. تیمسار تفری بنتی جانشین او گردید، مردی آرام و معتدل: او هم دو سال بعد، در فوریه ۱۹۷۷، با گلوله از پا درآمد. تیمسار اتانفو آباته جای این یکی را گرفت؛ او هم پس از نه ماه به قتل رسید.

گردش کار در حبشه به روال همه انقلابها بود؛ آنکه انقلاب را به سرمنزل مقصود می‌بزد بندرت در قدرت پاید. نیروی سومی همواره از ویرانه‌های نظام قدیم برمی‌خیزد. وقتی امرای آزادیخواه ارتش امپراتور سالخورده و بی‌کفایت را از کار برکنار ساختند، نیروی سوم به هیئت

افسری جوان، لاغر و ریزاندام، بی‌اندازه عصبی مزاج، به نام منگیستو هیله‌میرام ظهور کرد.

منگیستو دارای سه خصلت جمله دیکتاتورهای خون‌آشام بود: حرص و آز بیمارگون برای قدرت، مکر و حیله استثنایی در همه بست و بندهای خصوصی، و سنگدلی بی‌امان فاقد ذره‌ای قید و بند اخلاقی. اعضای کمیته نظامی یکی‌یکی به دام توطئه و دسیسه افتادند، تنها منگیستو بود که هشیار ماند و سالم رست. مقام او در سایه یک سلسله اعدام، اعدام معمولاً نزدیکترین یارانش، بالا رفت. در روزنامه «اتیوپیین هرالد» تصویری بود از منگیستو تبسم‌کنان در کنار یک تیمسار ارتش، تیمسار روز بعد اعدام شد.

ترور در بالا ترور در شهر می‌پرورد. چراغهای داخل اتومبیل را شبها باید روشن گذاشت. در تاریکی صدای تیر می‌شنوید و فردا صبح جسد‌ها را می‌بینید. فقط یک نفر چنان امن دامان بود که محافظ احتیاج نداشت. و آن سفیر شوروی بود که بیش از هر کس به دیدار منگیستو می‌رفت.

قدرت منگیستو بی‌ریشه بود. ارتش او مرتب پاکسازی می‌شد؛ دوستانش تیرباران یا تبعید می‌شدند؛ کلیسای ارتودوکس روی خوش به وی نمی‌نمود. لذا سراغ مسکو رفت، علاقه متقابلی دو طرف را بهم پیوند داد، منگیستو از روسیه پشتیبانی می‌خواست، و شورویها بزرگترین فرصت خود در افریقا را در اتیوپی می‌دیدند. این در تئوری کاملاً صحیح بود. پایتخت این کشور مقر تمامی نهادهای مهم سراسری افریقا است. از حزب مخالف، از سرمایه خارجی، از طبقه متوسط خبری نیست. جامعه کوچکی از دهقانان، که با وعده و وعید و امید جفتی کفش، اگر به ارتش پیوندند، به سهولت می‌توان دل آنان را ربود. و، سرانجام، جمعیت اتیوپی ده‌برابر سومالی است. همه چیز طبق کتاب و بر وفق مراد - درس پایه مارکسیسم لنینیسم.

پس منگیستو حزب کارگران اتیوپی را تعبیه دید، و خود دبیرکل آن شد. در ۱۹۷۸ با اتحاد شوروی پیمان دوستی بست و سپاه چریکی برپا کرد - که در حقیقت لشکری از ارتش او بود، که خود نیم میلیون نفرات داشت، و بزرگترین در افریقای سیاه بشمار می‌رفت. بدون توجه به واقعیات محلی، از روی الگوی شوروی، برنامه اصلاحات کشاورزی را به موقع اجرا گذارد. دهقانها قطعه زمینی به دست آوردند - ولی افتاد مشکلات: آب نبود؛ شخم و خیش نداشتند؛ خرید گاو و ازابه پول می‌خواست.

یک برنامه ساختمانی شروع شد؛ در شهرها و روستاها، بر فراز جاده‌ها، دروازه‌هایی می‌بینید مزین به ستارگان، و داس و چکش، و تصاویر منگیستو. اینها را هنوز هم می‌توان دید، منتها چهره منگیستو با گلوله سوراخ سوراخ شده است.

حبشه فقیر و بی‌نوا را در آن ایام دو فاجعه درهم می‌کوبید: یکی جنگ داخلی در شمال، دیگری خشکسالی پیاپی و بی‌پایان.

سی سال است که در شمال می‌جنگند، طولانی‌ترین جنگ داخلی عصر جدید. جنگ در ۱۹۶۱ در ارتره، با سلاح برگرفتن جبهه آزادی ضد هیلاسلاسی، شروع شد. در زمان منگیستو همسایگان همزبان ارتره در تیگره به آنها پیوستند. جنگ شمال منجر به تلفات بسیار سنگین و محرومیت‌های اقتصادی هراسناک گردید. این جنگ بزرگترین جنایت سیاسی سلاسی، و همچنین منگیستو، بود. و ادامه آن فقط و فقط بدان جهت که قدرتهای بزرگ، اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحد آمریکا، کمکهای لازم نظامی را فراهم می‌کردند. بدون یابوری اینان، جنگ اندکی پس از آغاز پایان می‌یافت.

و بعد خشکسالی: معنی قحطی و خشکسالی در حبشه چیست؟ این مردم نسل اندر نسل تحت تهدید گرسنگی زیسته‌اند. قرون متمادی کشور حتی پایتخت نداشت: دربار امپراتوری صاف و ساده همراه غله، همراه برداشت خوب محصول، از استانی به استان دیگر می‌رفت.

خشکسالی مرگ و میر است به شمار انبوه، به صدها و هزاران تن. اتیوپی در نیمه دوم قرن بیستم دو بار دیگر هم گرفتار خشکسالی بدین مقیاس شده بود. اولی در ۹ - ۱۹۵۸ بود که در پی آن تعدادی جوانان میهن‌دوست، از فرط مصیبت، دست به کودتا زدند، ولی از هیلاسلاسی

شکست خونین خوردند. قحطی بعدی انقلابی بار آورد و او را از تخت انداخت. اما بزرگترین خشکسالی در زمان حکومت منگیستو روی داد. در ماههای قحط و غلاد ۱۹۸۴/۵ یازده میلیون نفر دچار گرسنگی شدید شدند و چندصد هزار مردند. بدترین سختی و نایابی در شمال بود، در استانهای اریتره، تیگره، گندر و وولو، یعنی بزرگترین مراکز ضدیت با منگیستو. و در اوج قحطی، وقتی مردم مفلوک گشته بودند، وقتی مخالفان گرسنه جسماً فرسوده بودند، منگیستو دست به ترندهای استالینی زد - شورشیان را دسته‌جمعی از شهر و مسکن خود بیرون ریخت. آنها را الله‌بختکی در گوشه و کنار کشور اسکان داد، مدعی شد می‌خواهد وضع زندگی آنان را بهبود بخشد؛ اما منظور اصلی تضعیف جنبش چریکی در شمال، و قطع ریشه مردمی آن بود. با این حال، مخالفت با منگیستو همچنان افزود.

سقوط منگیستو احتمالاً پنج دلیل داشت. اول، خاتمه جنگ سرد و متوقف شدن کمک شوروی. دوم، سرنگونی دیوار برلن در ۱۹۸۹ و از همپاشی دولت آلمان شرقی و «استاسی»، پلیس مخفی آن، که پاسدار منگیستو بود و چریکهای سیاسی او را اداره می‌کرد. سوم، درهم شکستن ارتش، یگانه طرفدار داخلی منگیستو، در پی ناکامی کودتای ۱۹۸۹ و سپس دستور رئیس‌جمهوری که بموجب آن دوازده تن از امرای ارتش و شمار نامعلومی از افسران دون‌رتبه تیرباران شدند. چهارم، هزینه جنگ داخلی که سقوط نهایی اقتصاد را پیش آورد. پنجم، پیشروی موفقیت‌آمیز لشکریان چریک که بزرگترین و مهمترین آنها جبهه آزادی خلق اریتره و جبهه آزادی خلق تیگره بودند.

چریکها به خودی خود نمی‌توانستند جنگ را ببرند. چنین چیزی در تاریخ بی‌سابقه است. توفیق در جنبش چریکی دو شرط دارد: درهم شکستن ساختار قدرت موجود و مساعد بودن موقعیت بین‌المللی.

این دو شرط مآلاً برآورده شد. با آن که منگیستو کودتای ۱۹۸۹ را سرکوب کرد، رژیم او هرگز توان پیشین را نیافت. در گیرودار فقر و گرسنگی، رشد و پیشرفت مخالفان حتمی بود. نافرمانی در ارتش زیاد شد و بر شمار فراریان افزود. بحران اقتصادی در اتحاد شوروی و تغییرات سیاسی در کرملین چشم‌انداز کمکهای آتی را تیره و تار ساخت (به گفته رسانه‌های آدیس‌آبابا مسکو بیش از شش میلیارد دلار در اتیوپی هدر داد). و اما اوضاع بین‌المللی؟ نظامهای سنخ اتیوپی محصول کلاسیک جنگ سرداند، و جنگ سرد تمام شده بود. هیچ‌یک از ابرقدرتها دیگر دولت دست‌نشانده در افریقا لازم نداشت، بدین ترتیب منگیستو، غیرمستقیم، یکی از نخستین قربانیان سقوط کمونیسم در اروپای شرقی شد.

در اواخر فوریه و اوایل مارس امسال، چریکها تهاجم خود را آغاز کردند؛ هدف آنها تسخیر آدیس‌آبابا و به دست گرفتن قدرت بود. سه ماه بعد در بیست کیلومتری پایتخت بودند. یک روز دیگر لازم بود تا وارد شهر شوند و آنجا را بگیرند. از رفتار مشاوران روسی و کوبایی ارتش می‌شد فهمید که قصد دفاع از منگیستو را ندارند؛ شبانه در تاریکی بساط خود را جمع و جور کردند.

اهالی پایتخت اتیوپی حالا می‌گویند که مسکو و واشینگتن دربارهٔ مسألهٔ حبشه با هم کنار آمدند و از آنجا که جنگ سی سالهٔ داخلی آنجا دیگر به دردی نمی‌خورد دربارهٔ چگونگی پایان دادن آن به تفاهم رسیدند. مسکو ناچار بود کوتاه بیاید و ماندن منگیستو دیگر امکان نداشت. موضوع مهم برهیز کردن از خونریزی نالازم بود و گل آلود نشدن روابط شرق و غرب. در کنفرانسی که به ابتکار واشینگتن در اواخر مه تشکیل شد فرمول نهایی سازش مورد توافق قرار گرفت. وزیر خارجهٔ منگیستو و سه نماینده از سازمانهای آزادی تیگره و اریتره و ارومو در گفتگوهای میزگرد شرکت کردند. اما در آخرین دقایق، حوادث در اتیوپی شکلی نامنتظر یافت: منگیستو دررفت.

راجع به این فرار داستانهای گوناگون زیادی در آدیس آبابا سر زبانهاست. به روایتی، منگیستو ضمن یک پرواز رسمی هفت تیر خود را به شقیقهٔ خلیبان می‌گذارد و به او دستور می‌دهد مسیر خود را عوض کند و به نایروبی برود. روایت کمتر هیجان‌انگیز دیگری حاکی است که مسکو و واشینگتن و هرازه و نایروبی به توافق رسیدند و روسها به منگیستو گفتند به زیعبابره برو، چون علاوه بر روابط خوب با پرزیدنت موگابه در آنجا مزرعه‌ای نیز داشت. در هر صورت، هواپیما پس از توقفی کوتاه در نایروبی، و بی‌آنکه اولیای امور کینیا پرس و جوئی بکنند، روانهٔ هرازه شد.

قتل راجیف گاندی در همان روز خبر گریز دیکتاتور اتیوپی را تحت الشعاع قرار داد. گویی منگیستو به هر دو مفهوم کلمه فرار کرده بود: فرار ظاهری با هواپیما و فرار باطنی با احتراز از افکار عمومی جهان. با این حال عزیمت وی واجد اهمیتی خطیر و تاریخی برای افریقا بود: پایان راستین و نمادین جنگ سرد را در آن قاره نوید می‌داد.

منگیستو زمانی از پایتخت ناپدید شد که دهها هزار سرباز ارتش درهم شکسته‌اش به پایتخت بازمی‌آمدند. اینها با شتاب تمام، هراسان از میدان جنگ گریخته اینک در جستجوی خوراک و پناهگاه بودند. آخرین روزهای این قشون، شکست و از هم پاشیدن آن، می‌تواند موضوع حماسه‌ای باشد. هنگها، لشکرها، سپاهها تمام و کمال از جبهه عقب کشیدند و این خیل کثیف و دلسرد و گرسنه رو به آدیس آبابا نهاد. فرماندهان قادر به جلو گرفتن آنها نبودند، تلاشی هم نکردند. اهالی شهر می‌ترسیدند که سربازان سراپا مسلح گرسنه و منهزم به خانه و دکان و بازار هجوم آورند و غارت و کشتار کنند. اسرائیلیها که گمان می‌بردند قیامت برپا خواهد شد چند هزار تن فلاشاهای همکیش خود را با هواپیما از اتیوپی خارج کردند.

انبوه سربازان فراری شب و روز به پایتخت وارد می‌شد. پیاده یا سوار بر خودروهای ارتشی می‌آمدند، پنداری بزرگترین جمع دریدران جهان به راه افتاده است، منظر آنان بهت و حیرت می‌آفرید. مردان گرسنه و فرسوده ویلان در خیابانها غذا و آب می‌طلبیدند، و گرانقدرترین دارایی خود - تفنگ، هفت تیر، نارنجک، مهمات - را به پیشیزی می‌فروختند. از فخر یا غرور، از میل و هوس تحمیل ارادهٔ خویش بر مردم، کوچکترین اثری باقی نمانده بود. برعکس، کسانی که شاهد بودند می‌گویند، همه می‌ترسیدند مبادا وابستگی به ارتش نظام واژگون موجب قضاوت شدید

در حق آنها گردد.

این شیوه رفتار مسیر حوادث را معین ساخت. پس از فرار منگیستو، قائم مقام او، تسفایه گیره گیدان، رشتنه امور را در دست گرفت، به چریکها پیشنهاد آتش بس و شرکت در حکومت کرد و کوشید بدین طریق دیکتاتوری و خویشتن رانجات دهد. به کارگران دستور داد مجسمه لنین (تنها مجسمه لنین که من در سراسر افریقا سراغ دارم) و همچنین تصویر غول آسایی از منگیستو را از مرکز آدیسی آبابا بردارند. و لیکن دیگر دیر شده بود. هفته بعد خودش به سفارت ایتالیا پناه برد. فردای آن روز - ۲۸ مه - چریکها وارد پایتخت شدند و پس از زدوخوردی مختصر شهر را گرفتند.

آدیسی آبابا به چریکها خوشامد گفت، ولی نه با شور و شوق چندان. اهالی شهر امپری اند، مردی مغرور و موقر که درباره فرهنگ و سنتهای اشرافی خویش احساساتی والا دارند. فرمانروایان حبشه صدها سال از میان اینان برخاسته اند. بسیاری خوب زندگی می کنند؛ صاحب ویلا، باغ، خدمتکار و حساب بانکی در خارج اند. چریکها اکثر پسر بچه هایی از روستاهای شمالی تیگره و اریتره اند. پای برهنه، در پیراهنهای چروکیده و شلوارهای پاره پوره، کالاشینکف به دست در خیابانهای آدیسی آبابا می گردند. مؤدب و بی افاده و کمرو و حاج و واج شهر بزرگ و رفت و آمدهای آن. بیشترشان زیر بیست سال دارند. انضباط فوق العاده این جماعت ژنده و گرسنه، که مالک یکی از بزرگترین کشورهای افریقا شده، درخور ستایش است. مرا به یاد کودکان جنگهای صلیبی قرون وسطا می اندازند و احساس رسالت الهام بخش آنها.

مشکل بزرگ زبان است. چریکها تیگری حرف می زنند، که برای ساکنان امپری زبان پایتخت کاملاً نامفهوم است. اغلب می بینید که مردم با ایما و اشاره صحبت می کنند. حزب پیروز (یا بهت، بگوریم هم پیمانان پیروز) جبهه دموکراتیک خلق انقلابی اتیوپی خوانده می شود. رزمند - جوان جبهه آزادی خلق تیگره پر حرارت ترین عناصر این گروه اند - اینها، علیرغم زمان، سخت تحت تأثیر افکار مارکسیستی اند. رهبر سی و پنج ساله آنان، میلس زناوی، به سمت ریاست جمهوری اتیوپی برگزیده شده است. مردی محبوب و مهربان بنظر می رسد. نخستین اقداماتش نشان می دهد که از این گذشته آدمی اندیشمند و برخوردار از نفوذ مردم است.

میراث منگیستو تیره و جنون آساست. هشت میلیون نفر در خطر گرسنگی اند. در اتیوپی، اگر شما مشتی حیویات و کاسه ای آب داشته باشید گرسنه محسوب نمی شوید؛ این از جیره زندانیان آوشویش کمتر است. در چنین شرایطی، منگیستو هفتاد درصد هزینه ملی را خرج خرید اسلحه کرد. اتیوپی ارز خارجی ندارد، پول وارد کردن خوراک و کالا ندارد، تورم سرسام آور است، دستمزدها ثابت مانده است. استاد دانشگاهی می گفت هیچده سال است حقوقش تغییر نکرده؛ در سایر نهادها و شرکتها هم وضع همین است. در مناطق روستایی طرز معیشت مردم همان است که هزار سال پیش بود.

در اوایل ژوئیه امسال کنفرانس انتقال دموکرات و مسالمت‌آمیز اتیوپی، در آدیس‌آبابا تشکیل شد و نمایندگان بیست و چهار حزب و سازمان که بر ضد منگیستو جنگیده بودند در آن شرکت کردند. این اولین گردهمایی در نوع خود در اتیوپی بود. در دوران امپراتوری احزاب سیاسی در این کشور نبود، و در زمان منگیستو فقط یک حزب وجود داشت: حزب حاکم کارگران اتیوپی (که پس از فرار دیکتاتور بکلی ناپدید گردید). یکی از شرکت‌کنندگان در کنفرانس برایم تعریف کرد که اولین بحث جلسه دربارهٔ زبان گفتگو بود؛ امهری و انگلیسی برگزیده شد.

کنفرانس بر سندی صحه گذاشت که موقتاً جانشین قانون اساسی می‌شد؛ منشور اتیوپی. در طول دو سال آینده (پس از آن انتخابات خواهد بود) قدرت برتر در دست حکومت موقت است، مرکب از شورای نمایندگان و شورای وزیران. کنفرانس همچنین در مورد حکومت موقت خود اریتره رأی داد، بدین معنی که پس از دو سال ضمن یک همه‌پرسی معلوم می‌شود که اریتره می‌خواهد جزء اتیوپی باقی بماند یا کشوری مستقل شود. سازمانهای شرکت‌کننده رسماً «جنبشهای ملیتی» خوانده می‌شدند و بر مبنای ملاحظات نژادی و زبانی به وجود آمدند. پاره‌ای از آنها پس از کنفرانس تصمیم گرفتند به هم پیوندند. برای نمونه، من شاهد امضای پیمانی بودم که از پنج حزب مردم ارومو جبههٔ واحدی تشکیل گردید.

من به همت ساداگو اوگاتا، کمیسار عالی سازمان ملل برای آوارگان، زنی بسیار دانا، پرتوان و باتجربه توانستم به اتیوپی بروم. ابتدا با هم از آدیس‌آبابا به شمال غربی، نزدیک مرز سومالی، پرواز کردیم. هواپیمای ما در جیبجیگا فرود آمد و از آنجا با اتومبیل حدود یک ساعت در راه ناهمواری در بیابان رفته‌یم تا به اردوی آوارگان در هارتیشیک رسیدیم. اینجا مقر تقریباً ۲۵۰,۰۰۰ قربانی سه سال جنگ داخلی سومالی است. اکثر آنها ساکنان هارگیسا و اطراف بودند، یعنی آن قسمت سومالی که زمانی سومالی‌لند، مستعمرهٔ بریتانیا بود.

اکنون در آلونکهای که سردستی بنا شده زندگی می‌کنند، جیرهٔ روزانهٔ آنها سه لیتر آب برای شست‌وشو، پخت‌وپز، و آشامیدن است - سه لیتر در این آب و هوا - و نیم کیلوگرم حبوبات (گندم، لوبیا یا ذرت). گاه قدری روغن برای آشپزی، یا اندکی شکر هم به آنها داده می‌شود. از گوشت، سبزی یا میوه خبری نیست.

وقتی رسیدیم بی‌درنگ جمعیتی، بیشتر زن و کودک، دور ما حلقه زد. پرسیدم مردها کجاند؟ یا در جنگ تلف شده بودند یا هنوز در سپاههای تفرقه‌انداز ملت سومالی می‌جنگیدند. ازدحام از هر سو به ما فشار می‌آورد؛ چندتا پیرمرد عصاهای خود را در هوا تکان می‌دادند، بلکه نظمی برقرار کنند. ولی جمعیت موج‌موج حرکت می‌کرد، ابتدا درهم‌برهم و سپس یکصدافریاد می‌زد - فریادی پرطنین و رسا. زنها بچه‌هایی نزار به پستانهای خشک خود چسبانده بودند، حتم داشتیم نان و آب می‌خواهند، شاید هم، فکر کردم، درخواستهای وهم‌آمیز دارند، مثلاً شیر و گوشت می‌طلبند. سپس مطلب را دریافتم. جمعیت بانگ برآورد «سومالی‌لند» خواهستار استقلال خود و جدایی از سومالی بودند - به عبارت دیگر جدایی از مستعمرهٔ سابق ایتالیا به این نام، که

پایتختش موگادیشو است، و در ۱۹۶۰ به سومالی لند پیوست و جمهوری سومالی شد. اینها میخواستند دولت خودمختار خود را تشکیل دهند و پایتختشان هارگیسا باشد نه موگادیشو. انبوه سیاه مشت‌های خود را می‌جنباند و نعره می‌کشید «موگادیشو خوب نیست!» و سپس، با هلهله و شادی، «استقلال سومالی لند!»

پس مهم‌ترین مسأله نان و آب نیست. اینها عربان یا نیمه‌عربان بودند، کفش در پا و پیراهن بر بدن نداشتند، با این حال پول و دارو و سرپناه ما را نمی‌خواستند. صدای ازدحام، از گرسنگی و تشنگی و خستگی لرزان، به افق‌های دوردست بیابان خشک و داغ می‌رسید - «سومالی لند! سومالی لند!»

این قدرت (شکاکان شاید بگویند این وسوسه) چیره و توانمند فکرم را به خود سرگرم داشت: نیاز فرد به خانه و کاشانه، نیاز به استقلال، مصون داشتن خویش در چهاردیواری لانه ملی، مذهبی، نژادی یا فرهنگی. قرن بیستم قرن ایده‌نولوژی بود، از کجا معلوم که قرن آینده قرن ملی‌گرایی نباشد؟



روز بعد به شرق پرواز کردیم، به منطقه گامبلا نزدیک مرز سودان، در سرزمینی سرسبز و گرمسیری، بر جاده‌های گل آلود رانندیم تا به اردوگاه ایتانگ رسیدیم. در اوایل ژوئن امسال، اینجا ۲۸۰،۰۰۰ نفر آوارگان سودانی راه، بیشتر از قبایل دینکا و نوور، در خود جا داده بود. در آن ماه اردو مورد حمله قرار گرفت و منهدم شد، ساکنانش به نواحی اطراف گریختند، و هنوز هم مشغول زدو خورد و جنگ داخلی‌اند.

۱۱۲

می‌توانید تصور کنید در پشت این ارقام خشک چه نهفته؟ ۲۸۰،۰۰۰ انسان از ترس یا گرسنگی ناگهان سر به بیابان می‌گذارند. صدها هزار تن دیگر را که مدام در افریقا، در لیبیا، موزامبیک، آنگولا، مالی، برکینافاسو و جیبوتی راه می‌پیمایند به این تعداد بیفزایید تا به وسعت رؤیایی که افریقاییهای فزاینده بی‌خانمان در آن غرق‌اند پی ببرید. جاده‌ها هر روز بیشتر مالا مال صفراف افرادی است سرگردان و بی‌هدف. تمامی دارایی خود را - بقچه کوچکی حبوبات - بر روی سر می‌برند. ثروتمندترها یک دیگ آشپزی، و ثروتمندترین آنها یک قدرح برای شست‌وشو نیز دارند. وقتی به یکی از مراکز پخش خوراک سازمان ملل می‌رسند می‌ایستند و اتراق می‌کنند. ولی خیلی از آنها در حین این سرگردانیها از میان می‌روند. بسیاری دیگر چنان زار و فرسوده به اردوگاه می‌رسند که کاری برای نجات آنان نمی‌توان کرد.

و حالا در ایتانگ ما در میان چنین مردمی هستیم، بدنهای لاغر و استخوانی خود را در تکه پاره‌های پتو و گونی پیچیده‌اند. نه تنها گرسنه، بلکه بیمارند، مالاریا، سل و میکروب آنها را از پای درآورده است. مأموران اداره آوارگان هر چه از دستشان ساخته بود می‌کردند که آنها را زنده نگاهدارند، یا به زندگی آنان ظاهری انسانی بدهند.

انقباض، آرامش و وقار این آوارگان را ستودم. گدایی نمی‌کردند، چیزی نمی‌خواستند. نیم‌دایره‌ای بزرگ تشکیل داده بودند که قسمتهای متساوی مجزا داشت: اینجا زنهای پیر، اینجا زنهای میانسال، اینجا زنهای بچه به بغل، اینجا فقط کودکان، اینجا مردهای جوان، اینجا جوانان نیزه به دست، اینجا دیوانه‌ها و غیره و غیره. وقتی نیم‌دایره می‌ایستادند آنها را تماشا کردم. برعکس جمعیت سوماتی، اینجا از فریاد، از درخواست یا هل دادن و فشار خبری نبود. خاموش، در قسمت خود جای گرفتند؛ هر کس جای خود را در میان جمع می‌دانست. خانم اوگاتا با رؤسای آنها صحبت کرد و وعده کمک سریع داد.

از میان اراضی مردابی به سوی اردوگاه اصلی ای‌تانگ راندم، صدای قورباغه‌ها گوش را کر می‌کرد. اردوگاه خرد و خمیر شده بود. پنجره‌های ساختمانها همه شکسته و درها از پاشنه درآمده بود. معلوم نبود مقصر کیست ولی مهاجمان هر که بودند از هیچ ذالتی فروگذار نکرده بودند. در بیمارستان اردو، که با هزینه گزافی برپا شده بود، صفحه دستگاه اشعه ایکس یا سندلی دندانپزشکی را صرفاً نشکسته بودند، اینها را، مثل هر چیز دیگر تکه تکه، ذره ذره، خرد و خاکشیر کرده بودند. خود خرابی و خسارت، در حقیقت، آنقدر تکان‌دهنده نبود که خشم جنون‌آمیز نمایان در پشت آن.



در بازگشت به آدیس‌آبابا، سری به تالار آفریقا، مقر سازمان وحدت آفریقا، زد. این دیدار دلایل عاطفی داشت: من در مه ۱۹۶۳ که این سازمان به وجود آمد اینجا بودم. یادم می‌آید که هیلاسلاسی کفرانس راگشود و نکرومه و نیره سخنانی کردند. و از میان سی و دو سران دولت امضاکننده منشور آفریقا کدام هنوز بر سر قدرت است؟ فقط هوفوه یوانی از ساحل عاج. بسیاری فراموش شده‌اند یا مرده‌اند. یادم است قدم که به تالار بزرگ گذاردم، دیدم صدها روزنامه‌نگار از سراسر جهان می‌کوشند با پرزیدنت ناصر روبه‌رو شوند یا پرزیدنت سنگور را ببینند. اکنون فقط دو میز پینگ‌پونگ آنجا وجود دارد.

کتابخانه شهر، همچون سی سال پیش، مجله فراوان داشت. در مجله‌ای به نام «غرب آفریقا»، شماره ۱۷ ژوئن ۱۹۹۱، مقاله‌ای درباره جمعیت جهان سوم یافتیم. نوشته بود، در میان پنج قاره جهان رشد جمعیت در آفریقا از همه تندتر است. امروزه ۶۵۰ میلیون تن در آنجا سکونت دارند؛ تا پایان قرن این رقم به ۹۰۰ میلیون می‌رسد. جهان سوم، از جمله آفریقا، دنیای کودکان و نوجوانان است: هشتاد درصد جوانان زیر بیست‌ساله اینک در جهان سوم به سر می‌برند.

آدیس‌آبابا محل مناسبی است برای تماشای قاره آفریقا. دوایر مرکزی سازمان وحدت آفریقا، افراد زیادی را برای شرکت در جلسه‌ها، کنفرانسها و سمینارها به شهر می‌آورد. از اینجا خوب می‌توان دید که آفریقا بر سر نقطه عطفی است: دوران نظامهای تک‌حزبی، مسلط بر عصر پس از استعمار، دارد به انتها می‌رسد.

قاعده بر آن بود که در پی استقلال، اگر هم ابتدا احزاب متعدد می بود، سرانجام حزب واحد انحصارطلبی قدرت را می ربود، و بقیه یا در حاشیه می نشستند یا از بین می رفتند. نظام تک حزبی سی سال در افریقا دوام آورد. و پس از ایفای نقش تاریخی اش، اینک صحنه را ترک می گوید. دوره تازه کثرت‌مندی آغاز می شود. حزبه‌ها، سازمانها، جنبشها و اتحادهای جدید در کشورهای بیشتر و بیشتر چون قارچ می روید. همپای کثرت‌مندی ضوابط نوین گفت‌و شنود و سازگاری می آید - و فرمول می‌گردد، که وسیله پیدایش نظامهای سیاسی آتی است و نخستین کوشش واقعی در جایگیر ساختن اندیشه‌های دموکراتیک در افریقای پس از استعمار.

خودکامگان باقیمانده - در مالاوی، زئیر، مراکش، ماداگاسکار و جاهای دیگر - با مخالفت روزافزون روبه‌رویند؛ عمر آنان سر آمده است. بعضی از اینها فهمیده‌اند که زمان در تغییر است و آنها هم باید برای بقای خویش همپای زمان تغییر کنند. در ژوئن امسال، فرمانروایان نظامی موریتانی سانسور را ملغی کردند و نظام چندحزبی در کشور آوردند. رئیس جمهوری توگو، ژنرال ایادما، و رئیس جمهوری نیجر، ژنرال علی سیبو، نشستهای میزگرد تشکیل داده‌اند. در موزامبیک و سومالی، دو کشوری که بیش از هر جا دستخوش جنگ داخلی است، برای گردهمایی کوشش جدی به عمل می‌آید. زیر فشار مخالفان آزادخواه، رئیس جمهوری بنین، ماتئو کرکو، از کار برکنار گشته و رئیس جمهوری کنگو، ساسونگسو، به مقامی صرفاً تشریفاتی گماشته شده است. پریزیدنت کاتوندا وعده انتخابات آزاد داده است، که نخستین انتخابات آزاد زامبیا در بیست سال اخیر خواهد بود.

حتی اگر بسیاری از این اقدامات و وعده و وعیدها صرفاً به منظور وقت‌گذرانی باشد، باز نشانگر آن است که حیات سیاسی قاره به کدام سو می‌رود. یک پدیده هیجان‌انگیز دیگر هم در کار است: نسل جدیدی در افریقا قدرت می‌یابد، نسل پس از استعمار سی و چندساله‌ها. آدمهای جالب و هوشمند و بلندپرواز در میان آنها زیاد دیده می‌شود، اینها دشواریهایی را که قاره در برابر دارد خوب می‌شناسند.

مشکلات یکی دوتا نیست. نیک کارتر در مجله «آوارگان» می‌نویسد «دور باطل ویرانی محیط زیست، تغییرات جزوی، تحلیل منابع طبیعی، بحرانهای اقتصادی، رشد سریع جمعیت، اختلالات سیاسی و سیل اسلحه ارزان، حتی پیش از پایان قرن، منجر به جنگهای تازه در افریقا می‌شود و امواج آوارگان از نو سر برمی‌کشد...»

خفت و خواری اقتصادی افریقا همه‌جا نمایان است؛ در عین حال، علایم امیدبخشی هم در زندگی سیاسی قاره به چشم می‌خورد. تصویر تصویری متضاد و متناقض‌نماست. ترازوی قاره با همین روحیه، با همین تضادها، با همین تناقضات، با همین بدبختی‌ها و نیز، احتمالاً، با همین امیدواریهایی تجلی خواهد کرد.